

دکتر کلاستر می‌کنیم

خوش به حال حیوانات

هرچند به نظر عده‌ای از افراد، کشور ما عقب‌مانده است و جهان چهارمی! یعنی کشوری است از رشد و کمال در مانده و از دنیای متمدن امروز دور مانده؛ اما اگر با چشم واقع‌بین نگاه کنند می‌بینند که خیلی از این کشورهای به ظاهر متمدن که داعیه عدالت و رعایت حقوق انسانی به‌ویژه حیوانی دارند، آنچه دارند از ما گرفته‌اند در حقیقت کمی برداشته‌اند و تازه قانون کپی‌رایت را هم رعایت نکرده‌اند. مثلاً یکی از این موارد، حقوق حیوانات است. درست است که در بین آن کشورهای به ظاهر متمدن، حیوانات به‌ویژه سگ‌ها خیلی محترمند! مثل گاو در هند و الخ... اما اگر کمی تاریخ قدیم به‌ویژه دوره قاجار را که نمونه‌های عالی تدبیر، حکومت و مردمداری است (!) مطالعه و بررسی کنید خواهید دید همین شاهان قاجاری که این قدر کج‌اندیش و عوام‌معرفی می‌شوند، چقدر در زمینه حیوان‌داری و رعایت حال حیوانات نسبت به دنیای به ظاهر متمدن امروز پیش‌قدم بوده‌اند. نمونه‌اش، اعتراف داستان‌گونه «لرد کرزن» سیاستمدار انگلیسی است:

«ناصرالدین شاه، حیوانات را خیلی دوست دارد و گربه، مقدم بر تمام جانوران می‌باشد! یکی از گربه‌های پادشاه که به سن بازنشستگی رسیده (!) سالیانه چهار هزار لیره حقوق بازنشستگی دارد و در عمارت مناسبی تحت سرپرستی پرستاران آرموده در روزگار خوشی به سر می‌برد...»
به نظر من، همین لرد کرزن‌ها که مدت‌ها در ایران می‌لولیده‌اند این روش حکومتی قاجار را یاد گرفته و به سیاستمداران مملکت‌شان آموخته‌اند؛ این که هوای حیوانات را داشته باش و به‌راحتی بر مردم حکومت کن! چون حیوانات سر پناهی برای حمایت ندارند اما مردم چی؟! مردم همین که رفتار حیوان‌دوستانه تو را می‌بینند به مراتب لطف و مرحمت تو پی می‌برند.

چون قرارمان در این نوشته، مستقیم‌گویی و ارائه پیام اخلاقی نیست اجازه بدهید ادامه داستان را تعریف کنیم تا باورتان شود نه فقط شاهان قاجار که دیگر افراد دربار هم به این مرتبه یعنی مرتبه توجه به حیوانات رسیده بودند: یکی از گربه‌های محبوب پادشاه، هنگامی که به اتاق صدراعظم آمد روی دامن او خوابش برد. همان موقع صدراعظم احضار شد. بیچاره برای رعایت حقوق حیوانی به آرامی لباس را از تن درآورد تا گربه بدخواب نشود. خلاصه بدون لباس فرم! (لباس رسمی صدراعظمی) به نزد شاه محبوس رفت و همان‌طور که شما هم پیش‌بینی کردید به خاطر این عمل حیوان‌پسندانه‌اش کلی مورد تقرب شاه قرار گرفت!

در پایان این حکایت بیابید با هم آهی از سر حسرت بکشیم و بگوییم: ای کاش اندکی از این «خاصه خرجی‌ها» و عنایت‌های شاهانه هم به مردم بخت‌برگشته آن دوران

اختصاص می‌یافت تا اگر رنج بی‌تدبیری شاهان قاجار و ترکتازی بیگانگان را تحمل می‌کنند لااقل رنج گرسنگی نکشند! هر چند تحمل رنج «حیوان فرض شدن» از همه این رنج‌ها سخت‌تر و طاقت‌فرساتر است...

یک کاریش می‌کنیم!

حتماً این لطیفه را شنیده‌اید که:

یکی از افراد نورچشمی با هزار و یک پارتی می‌خواست در اداره‌ای استخدام شود. هنگام گزینش و مصاحبه از او پرسیدند: زبان فرانسه می‌دانی؟ گفت: آن را هم یک کاریش می‌کنیم! حالا نقل حکایت ماست!

در تاریخ آمده است ناپلئون بناپارت درصدد بود از راه ایران و قفقاز به هندوستان حمله کند پس درصدد جلب توجه دربار و شاه ایران برآمد و نامه‌ای دوستانه به فتحعلی‌شاه نوشت.

خب، نامه به زبان فرانسوی بود و در تهران کسی فرانسه نمی‌دانست! باید نامه را «یک کاریش» می‌کردند! غرور شاهانه هم اجازه نمی‌داد به سفارتخانه‌های خارجی مراجعه کنند. تصمیم این شد آن را به بغداد بفرستند تا کارگزار ایران - که معروف بود خیلی فرانسه می‌داند - نامه را یک کاریش بکند!

کارگزار ایران هم که همیشه می‌دانست مشکلات مملکت را چه جوری یک کاریش بکند که هم رضایت شاهانه را در پی داشته باشد، و هم خود را از تک و تا نیندازد و میزان فرانسوی‌دانی‌اش هم زیر سؤال نرود و معلوم نشود، در حاشیه نامه نوشت «یوناپات نامی است، و اظهار عبودیت می‌کند!»
حالا شما تحقیق کنید ببینید قاعده «یک کاریش می‌کنیم» در مملکت ما دیگر کاربردی دارد یا نه؟!

اسم آن را نبر!

شاید شما از حکایت قبلی ما؛ «یک کاریش می‌کنیم» مفهوم تملق و پاچه‌خواری را برداشت کرده باشید؛ البته درست است آن کارگزار با همین شیوه - که نباید اسم آن را برد - نامه



را یک کاریش کرد. این تعبیر را که ذکر کردیم که نباید اسم آن را برد یاد دو حکایت دیگر افتادیم که می‌خواهیم هر دو را برایتان نقل کنیم اما نمی‌دانیم اول دومی‌اش را نقل کنیم یا... حالا بماند! این مشکل ماست یک کاریش می‌کنیم!

حکایت اول

پادشاهی در تفریح به سر می‌برد ناگهان از دور و بری‌هایش دور افتاد و در صحرا گم شد. گرما و تشنگی و گرسنگی داشت او را از پا به در می‌آورد تا این که به چادر صحرانشینی رسید و به او پناه برد شب از شدت سرما می‌لرزید و از او لباسی خواست. صحرانشین گفت جز پالان الاغم چیز دیگری ندارم پادشاه بخت برگشته گفت: اسمش را نیاور! خودش را بیاور...

حکایت دوم

مردی بعد از مدت‌ها تحمل سختی و مشکلات کار، به نوایی رسید و صاحب جاه و جلال و ملک و مال شد. مردم که دیده بودند روزها حمالی می‌کند و دار و ندارش یک بقچه یا یک دستمال برای حمالی است، تعجب کردند چه طور به این همه ثروت رسیده، حدس زدند پول‌ها را داخل متکا جمع می‌کرده و تا دیده بازار مسکن داغ شده و رونق گرفته، ناگهان ثروتش را به کار انداخته و خانه و ملکی تهیه کرده و... ترجیح دادند به جای گمانه‌زنی از خودش پرسند...

دل‌مان می‌خواهد بقیه حکایت را تعریف کنیم اما می‌بینیم هر چه هم شیرین‌زبان باشیم شیرین‌تر از زبان شعر نمی‌توانیم تعریف کنیم به همین خاطر ماجرا را به زبان شعر خسرو شاهانی ادامه می‌دهیم:

مردکی دیدم بسی خوشحال بود
صاحب پول و زر و اموال بود
خانه شخصی و جاه و ملک و مال
آدمی خوش‌بخت و خوش احوال بود
سابقاً من دیده بودم خانه‌اش
مردکی بیچاره و حمال بود
گفتمش این ثروت و جاه و جلال
شایدت از برکت اقبال بود؟! ■

دستمالی نشانم داد و گفت:
هر چه دارم از همین دستمال بود

بزرگ بودن خرج دارد

از قدیم گفته‌اند: «خلاق هر چه لایق» از بزرگان انتظار بزرگی می‌رود اگر اشتباه هم بکنند مردم می‌گویند اشتباه بزرگان بزرگ است! طبیعتاً این بزرگان برای بزرگی کردن باید خرج کنند تا متهم به اشتباه نشوند! البته باید این جنبه را هم در نظر داشت که اگر دست به خرج شوند فوراً بوی آن تمام عالم را فرا می‌گیرد و خیلی‌ها صابون آن را به شکم‌شان می‌زنند و برای هدایای بزرگان کیسه می‌دوزند...

حاج «محتشم‌السلطنه» مردی مهمان‌نواز بود به طوری که غالباً مهمانان از این حسن سلوک او حسن سوء استفاده را می‌کردند. یک روز، مردی از هم‌ولایتی‌هایش به خانه او وارد شد و مدت یک ماه شام و ناهار را مجاناً خورد و راحت خوابید با این افتخار که هم‌ولایتی‌ام آدم بزرگی است! بالاخره هم پیغام فرستاد که حاجی! عازم مسافرت‌م، شما که بزرگید و غرق رحمت‌د از این دریا کم نمی‌شود اگر خرجی سفر ما را هم بدهید!

حاج محتشم هم که بزرگ بود و می‌ترسید مرتکب اشتباه بزرگی شود مجبور شد سیصد ریال (به قیمت دلار زمان قاجار حسابش کنید) به مهمان طمع‌کارش داد تا به نوعی در دهنش را بسته باشد اما مرد که انتظار مبلغی خیلی بیش‌تر از این داشت و حاجی را بسیار بزرگ‌تر می‌پنداشت! عصبانی شد و مبلغ ناچیز (!) را به گوشه‌ای انداخت و گفت: جناب حاجی! یک ماه بخورم! امر شما را اطاعت کنم این را بخورم، آن جا بخوابم آخر سر هم فقط سیصد تومان؟! ■

این حکایت را نقل کردیم تا تأکید داشته باشیم بزرگی خرج دارد و برای بزرگان اسباب «بزرگی» همیشه باید فراهم باشد این درست نیست تا می‌شنویم قرار است یک میلیارد ناقابل آن هم به ریال به نمایندگان محترم مجلس داده شود دادمان بلند شود و هوار بکشیم که چه و چه... بیایید قدر نمایندگان مجلس را بدانیم و باور کنیم هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر. مسئولیت این بزرگان بسیار زیاد است و خرج‌شان فراوان. دائم باید مسیر تهران تا حوزه نمایندگی‌شان را طی کنند شما که میزان کرایه تاکسی را می‌دانید! این بزرگان دائم باید دست‌شان در جیب‌شان باشد یا پول خرج کنند یا دستمال دست بگیرند (نه از آن دستمال که در حکایت قبل بود). برای پاک کردن عرق علاقه‌مندان‌شان. امیدواریم با خواندن این حکایت، قدر نمایندگان‌مان را بیش‌تر بدانیم. ■

۱. ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان: شمیمه اطلاعات، به نقل از لطیفه‌های سیاسی ص ۷۷.
۲. خواندن‌ها: ش ۴۳.

